

از مشرق شیراز تا اقلید

گفت‌وگو با کریم کاظمی معلم بازنشسته عشایری شیراز

مصطفی عبدلی

● شما خودتان هم در دانشسرای عشایری درس خوانده‌اید؟

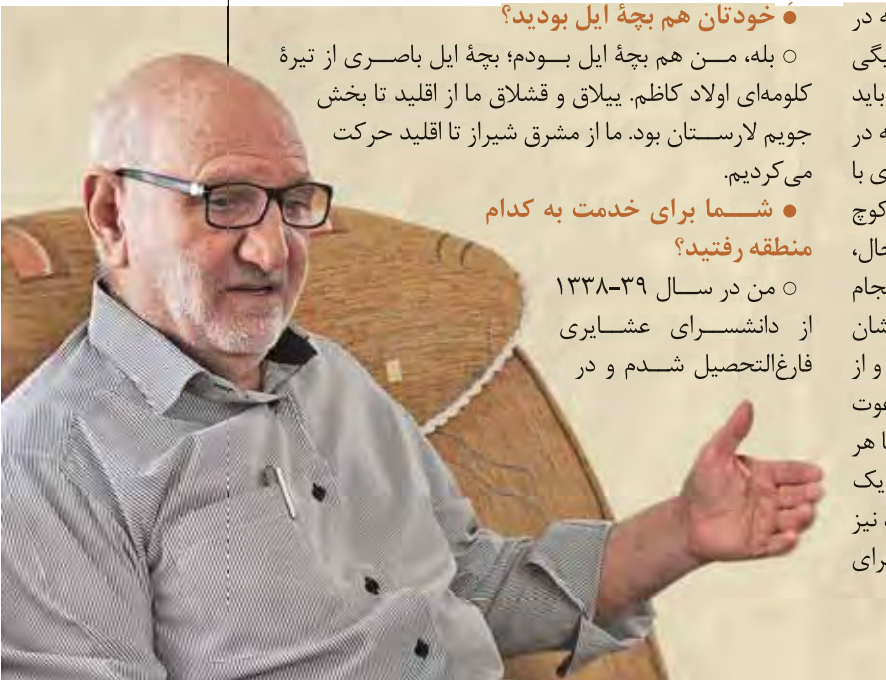
● بله من در دوره سوم وارد دانشسرای عشایری شدم.

● خودتان هم بچه ایل بودید؟

○ بله، من هم بچه ایل بودم؛ بچه ایل باصری از تیره کلومهای اولاد کاظم. ییلاق و قشلاق ما از اقلید تا بخش جویم لارستان بود. ما از مشرق شیراز تا اقلید حرکت می‌کردیم.

● شما برای خدمت به کدام منطقه رفتید؟

○ من در سال ۳۹-۱۳۳۸ از دانشسرای عشایری فارغ‌التحصیل شدم و در



● شما که مدت‌ها با بهمن‌بیگی کار کرده‌اید، راز موفقیت ایشان را چه چیزی می‌دانید؟

● نکته اصلی در مورد آموزش و پرورش عشایری شخصیت بی‌نظیر آقای بهمن‌بیگی بود. بنابراین، هر مسئله‌ای که در مورد آموزش عشایر وجود دارد، حول محور وجودی بهمن‌بیگی می‌چرخد. تشخیص اینکه برای باسواد کردن بچه‌های ایلی، باید از میان آن‌ها معلم تربیت کرد نکته بسیار مهمی است که در آموزش عشایر خیلی تأثیرگذار بوده است. دیپلمه‌های شهری با زندگی عشایری آشنایی نداشتند و نمی‌توانستند در زمان کوچ پیاده‌روی کنند. آن‌ها با غذای ایلی هم آشنا نبودند. به هر حال، بهمن‌بیگی این نکته را با اندکی تجربه از کارهایی که قبلاً انجام داده بود، به‌دست آورد و این اولین سنگ بنای موفقیت ایشان بود. به همین جهت دانشسرای عشایری را تأسیس کرد و از بچه‌های ایلی که کلاس پنجم و ششم تا دیپلم بودند، دعوت کرد که در امتحان ورودی آن شرکت کنند و از بین آن‌ها هر سال ۶۰ نفر را انتخاب کرد. او در دانشسرا طی یک دوره یک ساله آن‌ها را تربیت می‌کرد. بعد از تمام شدن این دوره نیز دولت این افراد را به‌عنوان معلم ایلی استخدام می‌کرد و برای خدمت معلمی به ایل می‌فرستاد.

کریم کاظمی

معلم عشایری بازنشسته دوران بهمن بیگی

روش چریکی در آموزش عشایری

من نگران پاره شدن کتاب‌ها در طول سفر بودم، در جعبه کتاب‌ها را باز نمی‌کردم و آن‌ها را به دانش آموزان نمی‌دادم. در واقع، آموزش دانش آموزان را بی‌کتاب و با استفاده از تخته و گچ پیش می‌بردیم؛ بدین صورت که زمانی که ایل در حرکت بود و بچه‌ها سوار شتر بودند، من همراهشان راه می‌رفتم و با آن‌ها صحبت می‌کردم. جدول ضرب یادشان می‌دادم و با هم صحبت می‌کردیم. زمانی که ایل توقف کوتاهی می‌کرد، با بچه‌ها در این زمین خدا می‌گشتیم؛ بازی می‌کردیم و شعر می‌خواندیم. حرکات شش‌گانه را ←

من این روش را در دوران خدمت سربازی زیر نظر یک افسر زنجان‌ی به نام ستوان مبینی تا حدودی یاد گرفتم. در دانشسرای عشایری هم مطالبی به آن اضافه کردم و خودم هم از سلیقه شخصی چیزهایی بر آن افزودم (با توجه به تجربه سه ساله حضور در مکتب‌خانه‌های قدیم) تا کاملاً متناسب با وضعیت مدارس عشایری شود. نحوه کار من در این روش این‌طور بود.

از آنجا که کوچ عشایر از مشرق شیراز تا منطقه قشلاقی آن در نزدیکی لارستان ۴۵ تا ۶۰ روز طول می‌کشید و

عشیره کاظمی دبستان کاظمی را تأسیس کردم. در آن زمان ۱۲ دانش آموز داشتیم که سه نفر از آن‌ها هنوز به سن مدرسه نرسیده بودند؛ منتها چون در خانه مادرشان را اذیت می‌کردند، از من خواهش کردند که اجازه بدهم به مدرسه بیایند تا آن‌ها را سرگرم کنم.

ع به غیر از استفاده از بچه‌های ایل، چه عامل دیگری

در موفقیت بهمن‌بیگی تأثیر داشت؟

ع نکته دیگری که بر روی آموزش عشایری تأثیر می‌گذاشت، این بود که درس در ایل تازگی داشت. در ایل نه رادیو بود نه تلویزیون، و مداد، دفتر، کتاب، چادر سفید و کاردستی برای بچه‌ها تازگی داشت.

ع آیا اتفاق می‌افتاد که وسیله تمام

شود؟ در چنین مواقعی چه می‌کردید؟

ع مثلاً در منطقه گرمسیری ما وقتی گچ تمام می‌شد، فکر می‌کنید آدم می‌فرستادیم که ده فرسخ راه برود و از جویم یا لار برایمان گچ بیاورد؟ نه... گچ کوه آنجا بود. آن را جمع می‌کردیم و در کوره می‌پختیم. یکی دوبار خراب می‌شد. بعد خوب آن را کشته می‌کردیم و می‌ریختیم توی یک سینی بزرگ و با کارد می‌بریدیم. بعد می‌گذاشتیم جلوی آفتاب تا خشک شود و از آن استفاده می‌کردیم. من و بقیه معلمان این کار را می‌کردیم. رمز اصلی موفقیت بهمن‌بیگی تصمیم قطعی خود او برای ایجاد مدارس عشایری و همکاری صادقانه معلمان بود.

ع دلیل تلاش و همکاری صادقانه معلمان چه بود؟

ع آقای بهمن‌بیگی عقب‌افتادگی ایل را از نظر سواد به معلمان تفهیم کرده بود؛ طوری که آن‌ها متوجه عقب‌افتادگی

ایل‌هایشان شده بودند. به آن‌ها می‌گفت حالا مختصر حقوقی از دولت بگیرید و برای خودتان و بچه‌های ایلتان کار کنید. برای مثال، من می‌دیدم که در مدرسه عشیره کاظمی کار می‌کنم که یکی از شاگردان خواهرم است و دو نفر برادرانم و بقیه هم بچه‌های عمو، خاله، دایی، و عمه‌ام هستند؛ حقوق هم می‌گیرم. فکر می‌کردم که اگر کار نکنم، به خانواده خودم درس نداده‌ام و این نامردی است. از این جهت، با تمام وجود تلاش و کوشش می‌کردم تا حقوقم حلال باشد. مدرسه من یکی از موفق‌ترین مدرسه‌ها بود؛ طوری که سال دوم بچه‌ها را بردم و در سال سوم نشاندم. در آن زمان، این قانون که دانش‌آموزان یک سال تمام در یک پایه باشند و سال بعد به پایه بالاتر بروند، نبود.

ع جز عوامل فوق، چه عوامل دیگری در موفقیت

بهمن‌بیگی تأثیرگذار بودند؟

ع سه عامل دیگر نیز تأثیر داشت:

عامل اول، اینکه بهمن‌بیگی معلمان و مدارس خوب را فوری تشویق و معلمان خاطی را تنبیه می‌کرد. در واقع، همه معلمان روش خوب را بلد نبودند.

عامل دوم، بهمن‌بیگی معلمان مدارس خوب را به دانشسرا دعوت می‌کرد. با این کار، هم معلمان چیزهایی را یاد می‌گرفتند و هم دبیران دانشسرا. یعنی هم دبیران می‌فهمیدند کاری که پارسال انجام داده‌اند، چه ثمری داده است و هم، معلم را تشویق می‌کردند. آن وقت بهمن‌بیگی دبیرانی را که در دسترس بودند دعوت می‌کرد تا کار آن‌ها را ببینند و یاد بگیرند. معلم نیز روش کارش را توضیح می‌داد و این کار در پیشرفت آموزش عشایری تأثیر فراوانی داشت.

عامل سوم، کار مهم‌تر یعنی تشکیل اردوهای آموزشی بود. بهمن‌بیگی پولی را که از دولت بابت طرح‌هایش می‌گرفت، خرج حقوق معلمان نمی‌کرد بلکه آن را خرج با سواد کردن معلمان ایلی می‌کرد. با تشکیل این اردوها از آن‌ها امتحان می‌گرفت و

بهمن‌بیگی اگر مثلاً می‌آمد سر کلاس من و یک نکته از من یاد می‌گرفت، خودش می‌گفت من این نکته را از تو یاد گرفته‌ام. سپس می‌رفت و همان را به معلمان دیگر نشان می‌داد

خودشان می‌گفتند: بنویس «ب». من هم به یکی از آن‌ها گچ می‌دادم و کمک می‌کردم تا بنویسد «ب». سپس به آن‌ها می‌گفتم: این همان کلمه آب است که خودمان به آن آو می‌گوییم. بعد از آن، در مورد اینکه ب دو شکل دارد با آن‌ها صحبت می‌کردم و شکل دوم را هم به آن‌ها درس می‌دادم.

من تشخیص داده بودم که بعد از حرف «ب» باید حرف «ش» را درس بدهم. برای همین، از بچه‌ها می‌پرسیدم: بچه‌ها، وقتی مادرمان برنج را می‌ریزد داخل دیگ، آب می‌ریزد رویش و آن را می‌جوشانند، چه غذایی درست می‌شود؟ بعضی می‌گفتند پلو، بعضی می‌گفتند آش، من هم می‌گفتم من به آن می‌گویم آش. حالا بیایید ببینید

اول به بچه‌ها یاد می‌دادم. به آن‌ها می‌گفتم بگویند: آ، او، ای. این‌ها را حفظ می‌کردند. بعد، روی تخته سیاه شکل آن‌ها را به بچه‌ها یاد می‌دادم. سپس می‌گفتم این آ اول (آن زمان می‌گفتم «آ با کلاه») و این دوم، ای اول ای دوم... وقتی بچه‌ها این‌ها را یاد می‌گرفتند، دیگر همه چیز حل بود. اولین درس این بود که از بچه‌ها می‌پرسیدم: وقتی تشنه می‌شوی، چه می‌خوری؟ آن‌ها می‌گفتند: آو (همان آب در زبان محلی). می‌گفتم: خیلی خوب، ما به زبان خودمان می‌گوییم آو و توی کتاب به آن آب می‌گویند. سپس، روی تخته می‌نوشتیم آ. در این حین، دانش‌آموزان لبانشان را روی هم می‌آوردند و می‌گفتند «ب» و کم‌کم متوجه می‌شدند حرف دوم حرف ب است. دانش‌آموزان



و از نظرات آن‌ها هم بهره می‌برد؟

بهمن بیگی ماهانه با راهنمایان تعلیماتی، معلمان دانشسرا و کارمندان اداره جلسه می‌گذاشت؛ مثلاً اگر می‌خواست یک نفر را تعویض کند یا کیفیت پایین کار یک حوزه را بالا ببرد، جلسه می‌گذاشت و در این جلسات،

افراد را تشویق یا از آن‌ها گلایه و شکایت می‌کرد. در اردوهای معلمانی بعدی را هم دعوت می‌کرد تا روش کار معلمان خوب را ببینند و یاد بگیرند و مشکلاتشان را حل کنند به علاوه، اگر مثلاً می‌آمد سر کلاس من و یک نکته از من یاد می‌گرفت، خودش می‌گفت من این نکته را از تو یاد گرفته‌ام. سپس می‌رفت و همان را به معلمان دیگر نشان می‌داد.

* پی‌نوشت

۱. قدمت برپایی این اردوها به سال‌های اوج گرفتن تعلیمات عشایری برمی‌گردد. روند کار این اردوها این‌گونه بود که در یک منطقه خوش آب‌وهوا اردو برپا می‌شد و انواع تجهیزات مورد نیاز برای این اردوها فراهم می‌شد. سپس از کل مدارس محل اردو، مدارس نمونه، معلمان دعوت می‌شدند تا در حضور مسئولان و وزرایی که به اردو دعوت شده بودند، از تمامی دروس و در تمام پایه‌ها به صورت شفاهی یا در پای تابلوی نصب شده در جلوی جایگاه از دانش‌آموزان ارزشیابی به عمل آورند. در واقع، با ایجاد رقابتی سالم در میان دانش‌آموزان و معلمان این مکان‌ها به محلی هنرنمایی آن‌ها تبدیل می‌شد. طبق تحقیقی که سلطان‌علی کاظمی انجام داده و نتایج آن در «توانایی‌ها و ناتوانایی‌های آموزش و پرورش عشایری» بیان شده است. ۹۴ درصد پاسخ‌دهندگان تشکیل اردوهای آموزشی را از عوامل اصلی موفقیت اداره کل آموزش و پرورش عشایر ایران دانسته‌اند (<http://www.bahmanbeigi.ir> منبع قابل دسترس)

در این اردوها کارشان را به رخ مسئولان و وزرا می‌کشید. سپس، هر طرحی که می‌داد از تهران به او امکانات می‌دادند؛

بهمن بیگی پاسخ مثبت داده می‌شد؟

بهمن بیگی تمایل داشت بچه‌های

ایلی باسواد شوند و برای باسواد کردن آن‌ها

با استادانی که سراغ داشت مشورت می‌کرد و راه‌حلی پیدا می‌کرد. خودش یک بار تعریف می‌کرد که من اول بلد نبودم و دوستانم به من یاد دادند که چه‌طور طرح بدهم. او اول وزرا و مسئولان را به دانشسرا یا اردوهای آموزشی مدارس می‌برد و کارشان عالی بود، دعوت می‌کرد و در حضور وزرا و مسئولان از بچه‌ها امتحان می‌گرفت. سپس هر طرحی می‌داد به آن پاسخ مثبت می‌دادند.

بهمن بیگی چگونه بود؟

ما باید در هر ماه از مدرسه بازدید می‌کردیم و برگه گزارش مخصوصی را پر می‌کردیم. در آن برگه، در قسمت خلاصه گزارش نوشته شده بود: ضعیف، متوسط، خوب، خیلی خوب و عالی. وقتی به کلاسی می‌رفتیم، می‌بایست از همه دانش‌آموزان درس‌های همه کتاب‌ها سؤال می‌کردیم و اگر از دانش‌آموزی درسی را نمی‌پرسیدیم، همان دانش‌آموز موقع رفتن یقه ما را می‌گرفت که چرا فلان درس را از من نپرسیدی. گزارش‌های ما هم به صورت بسیار جزئی برای هر دانش‌آموز و درس به درس و کلمه به کلمه بود. این گزارش‌ها را در یک پوشه می‌گذاشتیم و تحویل بهمن بیگی می‌دادیم.

آیا بهمن بیگی با افراد زیر دستش مشورت می‌کرد

من آن را درست می‌نویسم یا نه. ابتدا «آ» را می‌نوشتیم. تا من این حرف را می‌نوشتیم، آن‌ها می‌گفتند: «ش». من هم حرف «ش» را برای آن‌ها می‌نوشتیم و توضیح می‌دادم که حرف «ش» هم دو شکل دارد.

وقتی ده حرف را به همین روش به بچه‌ها یاد می‌دادم، خودم یک خط برای آن‌ها روی تخته سیاه می‌نوشتیم (از کلماتی استفاده می‌کردم که بچه‌ها حروف آن‌ها را یاد گرفته بودند) و بچه‌ها از اول تا آخر آن را می‌خواندند. در مدت کوچک، از کلمات کتاب چندان استفاده نمی‌کردم ولی زمانی که کوچک به پایان می‌رسید، بچه‌ها آن قدر رشد کرده بودند که می‌توانستند به راحتی کتاب را بخوانند.

فرزند خودم را با همین روش آموزش دادم؛ بدین ترتیب که داده بودم حروف الفبا را از چوب برابیم درست کرده بودند. آن‌ها را داخل دو قوطی چوبی قرار داده بودم و به تدریج با آن‌ها بازی می‌کردم. به بچه‌ها یک هفته می‌گفتم: برو حرف الف را بیاور. هفته بعد می‌گفتم: برو حرف ب را بیاور. به همین ترتیب ادامه دادم تا بچه‌ها ۳۲ حرف الفبا را یاد گرفت. وقتی بچه‌ها پنج ساله شد و به کلاس اول رفت، با بچه‌های کلاس ششم دیکته می‌نوشت؛ منتها حرف‌هایی مثل ذ، ز، ض را خوب تشخیص نمی‌داد. برای همین موقع دیکته نوشتن می‌پرسید: با کدام یک بنویسم؟ و من در جوابش می‌گفتم: «هر کدام که دلت می‌خواهد!»